

عشق و مصائب آن از نگاه مولوی

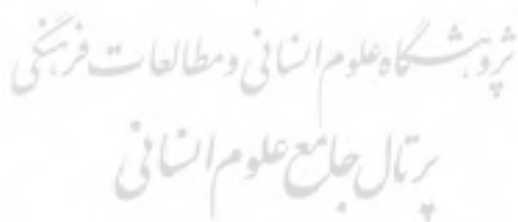
دکتر حسین اسماعیلی^۱

Email: esmailihosien7@gmail.com

چکیده :

یکی از مهم ترین موضوع هایی که عارفان توجه ویژه ای به آن داشته اند «عشق» است. آنان عشق را جان و اساس عالم می دانند که به واسطه آن، همه موجودات از جماد و نبات گرفته تا انسان، در تکاپو و حرکت هستند. مولانا جلال الدین بلخی یکی از بزرگ ترین عارفانی است که «عشق» در آثار و نوشته هایش نقش محوری دارد. «اهمیت عشق»، «عشق در موجودات»، «عشق مجازی پلی است برای رسیدن به عشق حقیقی»، «عفت و پاکدامنی در عشق»، «تقارن عشق با سختی و بلا» و «فناء فی الله» از جمله موضوع هایی است که این عارف بزرگ بدانها پرداخته است. در این جستار برآنیم، تا پس از بیان مقدمه ای درباره «عشق»، دیدگاه مولانا را در خصوص این موضوع بررسی کنیم.

کلید واژه : عشق حقیقی، عشق مجازی، بلا، مولوی



^۱ : عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد گچساران - ایران

* پست الکترونیک نویسنده ی مسؤل:

مقدمه

یکی از اساسی ترین موضوع هایی که اندیشه عارفان را به خود مشغول کرده است مسأله «عشق» است. هر چند گروهی سعی کرده اند که تعریفی جامع و مانع از «عشق» ارائه دهند و آن را در قالب ظرف بریزند، ولی به قول مولانا: چون قلم اندر نوشتن می شتافت چون به عشق آمد، قلم بر خود شکافت (مولوی، ۱۳۷۰: ۱۲)

در تعریف و تفسیر عشق می گویند: «... و عشق هم محبت است، لکن چون از حد درگذرد عشق خوانند... و اشتقاق عشق از عشقه گرفته اند، و عشقه در لغت آن گیاه باشد که در درخت پیچد و درخت رافرا خوردن گیرد. پس گونه او زرد کند. باز ثمره از او بازگیرد. باز برگ بریزاند. باز خشک کند. جز افگندن و سوختن رانشاید، عشق چون به کمال رسد قوی را ساقط گرداند و حواس را از منافع منع کند و طبع را از غذا بازدارد. میان محب و میان خلق ملال افگند... یا بیمار کند یا دیوانه گرداند و در عالم برماند تا هلاک کند» (شرح التعرف لمذهب التصوف، ۱۳۶۳: ۱۳۹۳). «تا قرن پنجم هجری قمری، صوفیه، بیشتر از «محبت» دم می زدند ° که یکی از مقامات ده گانه تصوف است - و از قرن پنجم به بعد، عشق در عرفان و آثار منظوم و منثور عرفانی وارد شد...» (سجادی، ۱۳۷۹: ۲۸۲).

از جمله عارفانی که درباره عشق سخن رانده اند می توان به: هجویری، روزبهان بقلی، نجم الدین رازی، احمد غزالی، عین القضات همدانی، سنایی، عطار، شیخ محمود شبستری و ... اشاره کرد. مولانا جلال الدین محمد بلخی (۶۰۴-۶۷۲ ه. ق) یکی از بزرگ ترین عارفانی است که به «عشق» توجهی ویژه داشته است. او درباره عشق سخنان رسا و شیوایی دارد. گزاره نیست اگر بگوییم اساس همه اشعار مولانا بر پایه عشق بنیان گذاشته شده است. شمس تبریزی مراد مولانا درباره عشق چنین می گوید: اگر از جسم بگذری و به جان رسی، به حادثی رسیده باشی. حق قدیم است. از کجا یابد حادث را... نزد تو آن چه بدان بجهی و برهی،

جان است ... از قدیم چیزی به تو پیوند و آن عشق است. دام عشق آمد و در او پیچید. از آن قدیم، قدیم رابینی و هویدرک الابصار. این است تمامی این سخن که تمامی نیست» (شمس تبریزی، ۲۵۳۶: ۶۹).

از نگاه مولانا مواد ناقص و مانع «عشق» پلیدی ها، زشتی ها، تاریکی ها و بخصوص جهل است؛ که باید از آنها دوری گزید و در هیاهوی زندگی می توان به مدد «عشق» به آرامش والایی دست یافت. گولپینارلی درباره مولوی این چنین آورده است: «شکوهی داشت که هر کس به دیدارش می آمد، در برابر او سر فرود می آورد و هر کس از وی جدا می شد، به حقارت خود اعتراف می کرد» (مولانا جلال الدین، زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده ای از آنها، ۱۳۵۳: ۲۱۶). نگارندگان این مقاله برآنند که عشق و مصائب آن را از دیدگاه مولانا جلال الدین مورد بررسی و کاوش قرار دهند.

عشق از نگاه مولوی:

مولانا عشق را خمیرمایه همه پیشرفت ها و بزرگواری ها می داند. عشقی که مدتظراوست و از آن سخن می گوید شباهت زیادی دارد به عشقی که مد نظر عین القضات همدانی و روزبهان بقلی شیرازی است. از منظر هر سه عارف «عشق» پیوند دهنده عاشق و معشوق است و این عشق موجب اتحاد میان عاشق و معشوق می شود: «... پس ای درویش اگر دیده نمان بین بگشایی، ببینی که عشق و عاشق و معشوق هر سه یکی است» (عین القضات، ۱۳۳۷: ۴۱). در مشرب عرفانی مولانا نیز این اصل حاکم است و این گونه می سراید:

این طرفه که باتن زمینی
بر پشت فلک همی دوانم

این بار که چرخ برنتابد

از قوت عشق می کشانم

آری! این گونه مولانا بر براق عشق می نشیند، و در آسمان، و رای زمین به سیر و سیاحت می پردازد؛ و آن گاه محور تمام هستی را «عشق» می داند:

جمع باید کرد اجزا را به عشق

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق (مولوی،

۱۳۷۰: ۷۹۲)

می کنند که همهٔ ماسوی الله را می سوزاند تا به وحدت صرف برسد:

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت...

ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت
(همان: ۸۵۱)

عشق در موجودات :

یکی از قوانین عمومی خلقت قانون جذب و دفع است. از بزرگ ترین تا کوچک ترین اجزای عالم، دارای نیروی جاذبه هستند. تمایل موجودات به رهایی از نقص و سپس جذب به مرتبهٔ کمالی خود، همه نشان از نیرویی عظیم است که موجب تحرک و کشش میان عناصر خلقت می شود. مولوی خداوند یکتا را محور عشق می داند. او معتقد است در جهان هستی مدارهای متصلی وجود دارد که هیچ کدام از دیگری تفکیک پذیر نیست و عشق را موجب اتصال اجرام و ذرات جهان هستی می داند. بنابراین همهٔ اجزای کائنات باشور و شوق در جستجوی یکدیگر هستند تا به هم بپیوندند و حرکت و تکاپوی اجزای عالم به واسطهٔ عشق است:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد(همان: ۷)
مولانا که با چشم دل به جهان می نگرد و چشم سر را فدای آن نموده است، برای جهان جسمی قائل است و روحی؛ که روح جهان چیزی جز عشق نیست و اگر این لطیفهٔ الهی در کالبد جهان دمیده نمی شد، جهان می فسرد و از حرکت باز می ایستاد و دیگر تبدیل جماد به نبات و نبات به حیوان را شاهد نبودیم:

دور گردون را، ز موج عشق دان

گر نبودی عشق بفسردی جهان

کی جمادی محو گشتی در نبات
کی فدای روح گشتی نامیات

به اعتقاد مولوی عشق از اوصاف رب جلیل است و آن گونه که باید برای بشر قابل شناخت و توصیف نیست و عقل در شرح و توصیفش عاجز است:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل باشم از آن
گرچه تفسیر زبان روشنگر است
لیک عشق بی زبان روشن تر است...
عقل در شرحش چو خر در گل بخت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلالت بآید، از وی رو متاب(همان: ۱۳-۱۲).

این عشق لطیفه ای است الهی و آن سری، از چنان نیروی شگرفی برخوردار است که سبب تبدیل اخلاق زشت به اخلاق نیک می گردد و آدمی را از هرگونه عیب و نقصی پاک و مبرا می کند:

هرکه را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و عیب کلی پاک شد(همان :

۶)

مولانا عشق را طبیب همهٔ امراض جسمانی و روحانی آدمی می داند و آن را دوی نخوت و ناموس می انگارد. او عشق را ° جالینوس که کنایه از طبیب جسمانی است و افلاطون که کنایه از طبیب روحانی است ° خطاب می کند:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طبیب جمله علت های ما

ای دوی نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس

(ما(همان : ۶)

ایشان عشق را از چنان توان و قدرت معنوی برخوردار می داند که تنها «فنا» را در کنار این لطیفهٔ الهی مقتدر می دانند و آن را شعله ای ذکر

(همان: ۱۰۰۶-۱۰۰۷)

او معتقد است که جمادات و نباتات نیز، از قوه درک و شعور برخوردارند و می توانند مانند انسان عاشق شوند. مولانا عناصر اربعه (خاک، آب، آتش، باد) را نیز صاحب ادراک و احساس می داند که عشق می ورزند و عاشقی می کنند:

باد و خاک و آب و آتش بنده اند
بامن و تو مرده، با حق زنده اند
پیش حق، آتش همیشه در قیام
همچو عاشق روز و شب پیچان مدام (همان: ۵۳)

عشق مجازی پلی برای رسیدن به عشق حقیقی: یکی از باورهای مولانا این است که عشق مجازی را مقدمه ای برای رسیدن به عشق حقیقی می داند ولی عفت و پاکدامنی در عشق را بسیار با اهمیت می داند و می گوید اگر در عشق حقیقی ذره ای از شهوت و ناپاکی یافت شود دیگر این عشق ارزش ذاتی خود را از دست می دهد و عاشق به سوی هلاک و نابودی پیش می رود و از معشوق حقیقی باز می ماند:

نفس شهوانی زحق کر است و کور
من به دل کوریت می دیدم زدور (همان: ۶۴۸)

آری! عشقی که آلوده به تمنیات شهوانی و نفسانی باشد انسان را از درک حقیقت کر و کور می کند و سالک را از رسیدن به سر منزل مقصود باز می دارد.

مولانا در عشق مجازی، به نوعی صبغه الهی معتقد است و عشق مجازی را نه عشق به صورت و جسم معشوق، بلکه عشق به روح و روان معشوق برمی شمارد. او ظاهر جسم را محل توجه نمی داند بلکه به مصداق حدیث قدسی «و نفخت فیه من روحی» روح را ارزشمند و لایق عشق ورزی می داند نه جسم ظاهری و مادی را:

هین رها کن عشق های صورتی
عشق بر صورت، نه بر روی سستی

آن چه معشوق است، صورت نیست آن
خواه عشق این جهان، خواه آن جهان
(همان: ۲۵۳)

او در توجیه نظر خود به این مسأله اشاره می کند که اگر آدمی به راستی بر صورت و هیأت ظاهر عشق می ورزد، چرا وقتی که جان از کالبد مفارقت می جوید، دیگر بدان توجهی نمی کند و آن را لایق عشق ورزی نمی داند؟ بنابراین در حقیقت چیزی که لایق عشق ورزی است روح معشوق است نه جسم او:

آن چه بر صورت تو عاشق گشته ای
چون برون شد جان چرایش هشته ای
صورتش برجاست این زشتی زچپست
عاشقا وابین که معشوق تو کیست
آن چه محسوس است اگر معشوقه است
عاشقستی هرکه او را حس هست
چون وفا آن عشق افزون می کند
کی وفا صورت دگرگون می کند
پرتو خورشید بر دیوار تافت
تابش عاریتی دیوار یافت
بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم
واطلب اصلی که پاید او مقیم...
کان جمال دل جمال باقی است
دو لبش از آب حیوان ساقی است
(همان: ۲۵۴)

آن چه مولانا بدان اعتقاد دارد این است که عشق مجازی و ظاهری عشق اصیل و پایدار نیست و موجب ننگ می گردد:

عشق هایی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود (همان: ۱۸)

و درنهایت می گوید:

عشق آن زنده گزین کو باقی است

وز شراب جان فرایت ساقی است

عشق آن بگزین که جمله انبیا

یافتند از عشق او کار و کیا (همان: ۱۹)

عشق و مصائب آن :

«عشق» باسوز و گداز و رنج توأم است. عشق بدون مشقت و ریاضت حاصل نمی‌شود و با تنعم و نازپروری سازگاری ندارد. مولانا رابطه مطلوب میان انسان و خدا را عاشقانه می‌داند و در این رابطه دو سویه رنج‌ها و محنت‌هایی وجود دارد که عاشق ناگزیر از تحمل آنهاست. از منظر او «درد» و «رنج» یک نوع فرصت است و این فرصت در جهان بینی او، مبتنی بر گشودگی است و غایتی برای آن جز جهت دهی به سوی غایت الغایات نیست و به وسیله تحمل رنج هاست که انسان به کمال می‌رسد: «درد است که آدمی را رهبر است در هر کاری که هست، تا او را درد آن کار وهوس و عشق آن کار در درون نخیزد، او قصد آن کار نکند و آن کار، بی درد او را میسر نشود...» (مولوی، ۱۳۸۱: ۳۹). یکی از ویژگی‌های آدمی این است که سختی‌ها و بلاها را مقدمه کمال و پیشرفت‌های خود می‌داند؛ بر فحوای آیه شریفه: «ولنبلونکم بشیء من الخوف و...» (بقره: ۱۵۵) خداوند سبحان، مشکلات رنج و درد و ترس و گرسنگی و ... را بر انسان‌ها حکم فرما نموده است تا نقد جان آنها آشکار شود و به تکامل و فعلیت برسند؛ البته برای کسانی که مقاومت کنند، آثار نیکی بوجود می‌آورد:

حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد
بر تن ما می‌نهد ای شیر مرد
خوف و جوع و نقص اموال و بدن
جمله بهر نقد جان ظاهر شدن (مولوی، ۱۳۷۰: ۳۶۱).

تن آسانی و رفاه از دیدگاه مولوی نمی‌تواند استعداد‌های نهفته انسان را به فعلیت برساند؛ یعنی، تکاپو و حرکت در ناهمواری‌ها و دست و

پنجه نرم کردن با بلاها و مشکلات می‌تواند

نیازهای حقیقی آدمی را آشکار کند:

رو بدین بالا و پستی‌ها بدو

تا شوی تشنه و حرارت را گرو (همان: ۵۵۹)

از این روست که وقتی خداوند نسبت به بنده

ای محبت و لطف خاصی دارد، او را گرفتار محنت

ها و بلاها می‌کند. جمله معروف «البلاء للولاء»

مؤید همین اصل است؛ چون بلاها موجب پختگی

و تکامل انسان می‌شود:

دوست همچون زر بلاچون آتش است

زرّ خالص در دل آتش خوش است (همان: ۲۹۰)

جلال الدین بلخی معتقد است هر شخص بر

حسب شناخت خود، درد و رنج را در می‌یابد

یعنی؛ هر کسی درد و رنج را متناسب با فهم و

دانش خود درک می‌کند از این رو است که هر

کس، دریافتی خاص از درد و رنج دارد و بر

حسب شناخت خود، واقعه‌ای را درد و یا لذت

می‌پندارد. وی رنج را یک امر درونی و نسبی

می‌داند که انسان می‌تواند در سایه آگاهی و

شناخت حاکمیت خود را بر آن اثبات کند:

مبتلا چون دید تاویلات رنج

برد ببند کی شود او مات رنج (همان: ۹۱۸)

مولانا عشق را از ابتدا با سختی و خون و مرگ

و شکنجه توأم می‌داند و می‌گوید کسانی که در

طریق عشق ثبات قدم ندارند، پی کار خویش

گیرند و شعله‌های آغازین عشق برای آن است

که قلب ناخالص خامان را از زرّ ناب کاملان جدا

سازد:

بس شکنجه کرد عشقش بر زمین

خود چرا دارد ز اول عشق کین

عشق از اول چرا خونی بود

تا گریزد آن که بیرونی بود (همان: ۶۳۰)

در واقع بلاها و رنج‌ها برای عاشقان راستین

محبتی است که سیمای محنت دارد؛ آن گونه که

نعمت‌ها و عافیت‌ها، برای گمراهان و کسانی که

مورد بی‌مهری خداوند قرار می‌گیرند، ممکن

است ، عذابی باشد به صورت نعمت و قهری در لباس لطف:

قهر را از لطف داند هرکسی
خواه نادان، خواه دانا یا خسی
لیک لطفی قهر در پنهان شده
یا که قهری در دل لطف آمده
کم کسی داند مگر رباننی

کش بود در دل مَحَكَتِ جاننی (همان: ۴۷۸)
وی عشق را بالاترین مرتبهٔ جان آگاهی و شناخت می‌داند که وجود انسان را دگرگون می‌کند و آن را همجنس خود می‌نماید و بدین وسیله بالاترین مرتبهٔ لذت را نصیب انسان می‌کند و جان انسانی را مهمان سفرهٔ شادی های «عشق» می‌گرداند:

ای خوش منادی‌های تو در باغ شادی‌های تو
برجای نان شادی خوردجانی که شدمهمان تو
من آزمودم مدتی بی‌تو ندارم لذتی
کی عمر را لذت بود بی‌ملح بی‌پایان تو؟
(مولوی، ۱۳۸۰: ۸۰۲)

جان انسانی پس از این مرحله (مهمان شدن بر سفرهٔ عشق)، قدم به مرحله ای دیگر از «جهان درد» می‌گذارد که منشأ این «درد» آگاهی و شناخت است و در این مرحله است که «درد» جانشین «عشق» می‌شود که آن از مراحل متعالی سیر عشق است و آن را می‌توان مرحله‌ی اتحاد میان عاشق و معشوق نامید. در چنین حالتی عشق در اعماق جان انسان و در سر وجود او جای می‌گزیند و «دردی» جانشین آن می‌شود که از نظر مولانا، این زمان بهترین زمان ثمردهی عشق به شمار می‌آید:

سخن عشق چوبی درد بود بر ندهد
جز به گوش هوس و جز به زبانی نرسد (همان: ۳۲۶)
در این مرحله، درد و عشق چنان در هم تنیده اند که گویی تاروپودهای یک چیزند. عاشق معشوق را در خود فانی و خود را فانی در معشوق می‌یابد و در نظر عاشق آن چه هست آینهٔ نمود معشوق است:

جمله معشوق است و عاشق پرده ای
زنده، معشوق است و عاشق مرده ای
(مثنوی، ۱۳۷۰: ۷)

آری! نتیجه‌ی نهایی عشق فنای خویشتن است، وقتی عشق به حد اعلای خود می‌رسد انسان فناء فی الله می‌شود. به همان اندازه که بر حیات و ابدیت معشوق می‌افزاید، از وجود عاشق می‌کاهد.

نتیجه:

«عشق» یکی از موضوع های بسیار مهمی است که مورد نظر عارفان اسلامی است. مولانا، که نمایندهٔ تام و تمام عرفان اسلامی است، «عشق» را در همهٔ موجودات ساری و جاری می‌داند. از منظر او در نظام هستی «عشق» ارزش والایی دارد. او عفت و پاکدامنی در عشق مجازی را یک ضرورت می‌شمارد و آن را مقدمه ای برای رسیدن به عشق حقیقی می‌داند. و معتقد است عشق مصائبی به همراه دارد که عاشق ناگزیر از تحمل آن مصائب و سختی هاست و در واقع تحمل سختی ها و بلا ها را پیش درآمدی برای رسیدن به کمال و پیشرفت برمی شمارد. مولانا در عشق مجازی به نوعی صبغهٔ الهی معتقد است و عشق مجازی را عشق به صورت و جسم معشوق نمی‌انگارد بلکه برای روح و روان معشوق ارزش والایی قائل است. و نتیجهٔ نهایی عشق را «فناء فی الله» می‌داند.

منابع:

قرآن کریم
سجادی، ضیاء الدین، (۱۳۷۹)، مقدمه ای بر مبانی عرفان و تصوف، تهران: سمت، چ هشتم.
شمس الدین تبریزی، (۲۵۳۶)، مقالات، تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد، تهران: چ اول.
عین القضاة، ابوالمعالی عبدالله بن علی بن الحسن بن علی میانجی الهمدانی، (۱۳۳۷)، رسالهٔ لوايح، تصحیح و تحشیه دکتر رحیم فرمنش، تهران: هنر.

گولپینارلی، عبدالباقی، (۱۳۵۳)، مولانا جلال
الدین، زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده ای از آنها،
ترجمه و توضیحات: توفیق هاشم سبحانی، تهران:
مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

مستملی بخاری، ابوالبراهیم اسماعیل بن محمد،
(۱۳۶۳)، با مقدمه محمد روشن، تهران: اساطیر،
چ اول.

مولوی، جلال الدین محمد، (۱۳۸۱)، فیه مافیه،
به تصحیح و حواشی بدیع الزمان فروزان فر،
تهران: امیرکبیر، چ پنجم.

_____ ، _____ ، (۱۳۸۰)، کلیات
دیوان شمس تبریزی، با مقدمه بدیع الزمان
فروزان فر، تهران: علم، چ پنجم.

_____ ، _____ ، (۱۳۷۰)، مثنوی
معنوی، با مقدمه و شرح حال بدیع الزمان فروزان
فر، تهران: جاویدان، چ هفتم.

